

این پیرنگ فیلم نامه هست که موضوعش اینه و باید هدف و نقطه عطف اول و دوم و حادثه محرک و پایان داشته باشه که توش مشخصه نوشتم

در شهری کوچک و بارانی، جایی میان کوه و مه، دو جوان با گذشته‌هایی زخمی از تنهایی و فقدان، بی‌آنکه بدانند مسیر زندگی‌شان به شکلی تلخ به هم گره خورده است، یکدیگر را ملاقات می‌کنند. لیلا، دختری آرام و درون‌گرا، معلم مهدکودکی است که هنوز در سایه‌ی مرگ برادر کوچکش زندگی می‌کند؛ پسر بچه‌ای که سال‌ها پیش در حادثه‌ای مرموز به قتل رسید و قاتلش هرگز پیدا نشد. نوید، مردی خاموش و تازه‌وارد به شهر، مکانیکی است که سعی دارد از گذشته‌ای تیره فرار کند. او سال‌ها پیش، در دوران نوجوانی، به‌عنوان قاتل قراردادی در خدمت گروهی تبهکار بوده، اما حالا خسته از خون و گناه، در پی آرامشی است که باور ندارد سزاوارش باشد.

آشنایی آن‌ها در یک روز بارانی اتفاق می‌افتد؛ نوید در راه برگشت به خانه، لیلا را می‌بیند که ماشینش خراب شده و او را تا شهر می‌رساند. از همان برخورد کوتاه، میانشان حس عجیبی شکل می‌گیرد؛ پیوندی از جنس درد مشترک. در هفته‌های بعد، بهانه‌های کوچک، دیدارهای تصادفی و گفت‌وگوهای نیمه‌تمام، کم‌کم میانشان پلی از اعتماد می‌سازد. لیلا برای نخستین‌بار بعد از سال‌ها لبخند می‌زند و نوید در حضور او احساس می‌کند هنوز بخشی از انسانیت در وجودش زنده است.

اما گذشته، حتی وقتی دفن می‌شود، از زیر خاک نفس می‌کشد. با نزدیک‌تر شدنشان، تضاد میان جهان آرام لیلا و گذشته‌ی خون‌آلود نوید پررنگ‌تر می‌شود. لیلا هنوز از قاتلان و خشونت متنفر است، هر بار که در اخبار نامی از جرم یا قتل می‌شنود، نگاهش از اندوه و خشم پر می‌شود. نفرتی عمیق در وجودش ریشه دارد؛ نه فقط از قاتلی که برادرش را کشت، بلکه از تمام کسانی که خون را وسیله‌ای برای بقا کرده‌اند. نوید با هر جمله‌اش، با هر لبخندش، بیشتر از پیش از خود می‌ترسد؛ از آن‌که اگر لیلا بداند، هر آنچه ساخته‌اند فرو می‌ریزد.

هدف نوید روشن است: بازسازی خود، یافتن بخشی که هیچ‌گاه طلب نکرده. اما مانع، گذشته‌ای است که هر روز در چشمان لیلا بازتاب پیدا می‌کند. او نمی‌خواهد دوباره دروغ بگوید، اما حقیقت در سینه‌اش باری است که هنوز توان گفتنش را ندارد. در مقابل، هدف لیلا یافتن آرامش است، اما نفرتش از خشونت همچون دیواری میان او و زندگی ایستاده است.

نقطه‌ی عطف نخست زمانی فرا می‌رسد که لیلا به‌طور اتفاقی نشانه‌ای از گذشته‌ی نوید می‌بیند؛ خالکوبی محوی روی بازویش که یادآور یکی از گروه‌های تبهکاری است. شک در دلش خانه می‌کند، بی‌آنکه هنوز چیزی بداند. میان عشق و ترس، فاصله می‌گیرد اما نمی‌تواند او را رها کند. نوید در مقابل، درمی‌یابد دیگر نمی‌تواند دروغ بگوید. نقطه‌ی عطف دوم، لحظه‌ای است که در گفت‌وگویی صادقانه، حقیقت را به لیلا می‌گوید: این‌که او سال‌ها قاتل بوده، اما نه قاتل برادرش، بلکه قاتلِ کسانی بی‌نام، در زمانه‌ای که از انسان بودن چیزی نمی‌فهمید.

اوج احساسی نخست زمانی است که لیلا از او فاصله می‌گیرد. عشق درونش با نفرتِ سالیان در جنگ می‌شود؛ او مردی را دوست دارد که نمایی همان چیزی است که از آن بیزار بوده. نوید در تنهایی خود به مرز تسلیم می‌رسد، اما عشق به لیلا در او بذر رستگاری می‌کارد. او تصمیم می‌گیرد بماند، نه برای عشق، بلکه برای جبران.

اوج نهایی زمانی رقم می‌خورد که نوید درمی‌یابد هیچ جبرانی وجود ندارد. عشق او به لیلا به بن‌بستی اخلاقی رسیده است؛ هرچه بیشتر می‌ماند، زخم‌های او را تازم‌تر می‌کند. در شبی بارانی، بی‌آنکه دیده شود، تمام وسایلش را جمع می‌کند و پیش از رفتن، نامه‌ای برای لیلا می‌گذارد — اعترافی بی‌پرده از تمام گذشته‌اش، از ترسش، و از عشقی که هرگز حق نداشته به زبان بیاورد. در همان شب، لیلا از خواب می‌پرد، حس می‌کند چیزی از زندگی‌اش رفته است. نامه را صبح پیدا می‌کند. هیچ توضیحی برای خالی شدن «خانه نیست، جز چند جمله ساده: «تو من را نجات دادی، اما من سزاوار ماندن نبودم»

گره‌گشایی در سکوت صبح بعد رخ می‌دهد. لیلا روی نیمکت کنار پنجره می‌نشیند و نامه را بارها می‌خواند. اشک می‌ریزد، اما در چشمانش خشم نیست — فقط خلایی آرام. می‌فهمد که جدایی شاید تنها بخشش ممکن بوده؛ که بعضی آدم‌ها را باید رها کرد تا از زنجیر گذشته آزاد شوند. نوید شهر را ترک می‌کند، در جاده‌ای که از میان مه می‌گذرد، و لیلا در همان شهر کوچک می‌ماند، با زخمی تازه اما قلبی سبک‌تر.

باران همچنان می‌بارد، مثل همیشه، اما این بار نه یادآور اندوه، بلکه یادآور این است که حتی جدایی هم می‌تواند شکلی از رهایی باشد.

اینم پرسش نامه شخصیت های اصلی هست که شخصیت توی فیلم نامه ضد و نقیض نباشه

لیلا 28 ساله

گذشته: لیلا در خانواده‌ای آرام بزرگ شد. وقتی 15 ساله بود و مقطع راهنمایی را می‌گذراند، برادر 5 ساله‌اش در حادثه‌ای خشونت‌آمیز کشته شد و این اتفاق مسیر زندگی او را عوض کرد.

باورها: او به هرگونه خشونت حساس است و باور دارد گذشته هیچ‌وقت کاملاً فراموش نمی‌شود. اعتماد کردن برایش سخت است. ترس‌ها: بزرگترین ترسش تکرار فقدان است. هر نشانه‌ای از خشونت او را به نوجوانی‌اش برمی‌گرداند. از اینکه به کسی دل ببندد. و دوباره شکسته شود می‌ترسد.

روابط: با خانواده‌اش رابطه‌ای محترمانه اما فاصله‌دار دارد. دوستان نزدیک کمی دارد و کار برایش پناهگاه است.

نوید 29 ساله

گذشته: نوید در خانواده‌ای آشفته بزرگ شد؛ پدرش معتاد بود و مادرش برای نجات او فرار کرد. از حدود ۱۵ سالگی وارد خلاف شد و در ۱۹ سالگی مادرش را از دست داد و سپس تبدیل به قاتل قراردادی شد.

باورها: او به رستگاری بدبین است و فکر می‌کند گذشته همیشه همراه آدم می‌ماند. باور دارد نمی‌تواند شایسته زندگی آرام یا عشق باشد.

ترس‌ها: نوید بیش از هر چیز از این می‌ترسد که گذشته‌اش به لیلا صدمه بزند.

روابط: از خانواده اش خبر ندارد و عملاً از همه گذشته‌اش بریده است.

اینم شخصیت های فرعی هست

قاتل برادر لیلا (حضور خیلی کوتاه)

شخصیتی سرد و حسابگر که خشونت را بدون پشیمانی انجام می‌دهد.

همکار لیلا

مهربان و صبور، تکیه‌گاهی کوتاه برای لیلا است و با نگاه و حضورش آرامش و ثبات را منتقل می‌کند.

مادر نوید (در خاطره یا فلش‌بک)

زنی مهربان و محافظ که سعی می‌کرد نوید را از خشونت و سختی دور نگه دارد؛ حضور کوتاهش حس فقدان و تنهایی نوید را تقویت می‌کند.

برادر لیلا (۵-۶ ساله در زمان مرگ)

کودکی شاد و معصوم بود که حضورش برای لیلا منبع محبت و مسئولیت‌پذیری بود

مادر لیلا

مهربان و صبور، اما بعد از مرگ برادر فاصله عاطفی بینشان ایجاد شد

پدر لیلا

جدی و محافظه‌کار، رابطه‌ای رسمی و دور با لیلا دارد

همکار نوید

مردی آرام و صبور، دوست و تکیه‌گاه خوبی برای نوید است. به حرف‌ها و درد و دل‌های او گوش می‌دهد و گاهی نوید برای تصمیم‌هایش از او مشورت می‌گیرد. قاتل برادر لیلا (حضور خیلی کوتاه)

شخصیتی سرد و حسابگر که خشونت را بدون پشیمانی انجام می‌دهد

همکار لیلا

مهربان و صبور، تکیه‌گاهی کوتاه برای لیلا است و با نگاه و حضورش آرامش و ثبات را منتقل می‌کند

مادر نوید (در خاطره یا فلش‌بک)

زنی مهربان و محافظ که سعی می‌کرد نوید را از خشونت و سختی دور نگه دارد؛ حضور کوتاهش حس فقدان و تنهایی نوید را تقویت می‌کند

برادر لیلا (۵-۶ ساله در زمان مرگ)

کودکی شاد و معصوم بود که حضورش برای لیلا منبع محبت و مسئولیت‌پذیری بود

مادر لیلا

مهربان و صبور، اما بعد از مرگ برادر فاصله عاطفی بینشان ایجاد شد

پدر لیلا

جدی و محافظه‌کار، رابطه‌ای رسمی و دور با لیلا دارد

همکار نوید

مردی آرام و صبور، دوست و تکیه‌گاه خوبی برای نوید است. به حرف‌ها و درد و دل‌های او گوش می‌دهد و گاهی نوید برای تصمیم‌هایش از او مشورت می‌گیرد